

# سنگ‌ترازی

موسسه: انبار کتبیه - بهار ۱۳۵۵

عنوان و نام پدیدآور: فرارهایی از زندگی نامه شهید حسن سامرکانه‌فانی / گردآوری و ژبانیسی بهار غفاری، دبیرمسئول سیدمحمد آریانا، تهیه و تولید معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بناد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی، مخبر طرح اناره هروی. اسناد و انتشارات بناد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی.

مشخصات نشر: مشهد: نشر ایثارپور، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۶۰ ص، تصویر رنگی: ۱، ۱۷×۲۸ سانتی‌متر.

فرمت: اینترنتی (نسخه صوتی) بناد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی. T

شابک: ۹۶۶۶۶۶-۹۶۶-۹۶۶-۹۶۶-۹۶۶-۹۶۶

وضعیت فهرست نویسی: فیا

موضوع: خاطرات - کاتبان، محسن: ۱۳۵۷-۱۳۳۵

موضوع: شهیدان -- ایران -- سرگذشتنامه

موضوع: Martyrs -- Iran -- Biography

موضوع: شهیدان -- ایران -- تاریخنگاران -- خاطرات

موضوع: Martyrs -- Iran -- Survivors -- Diaries

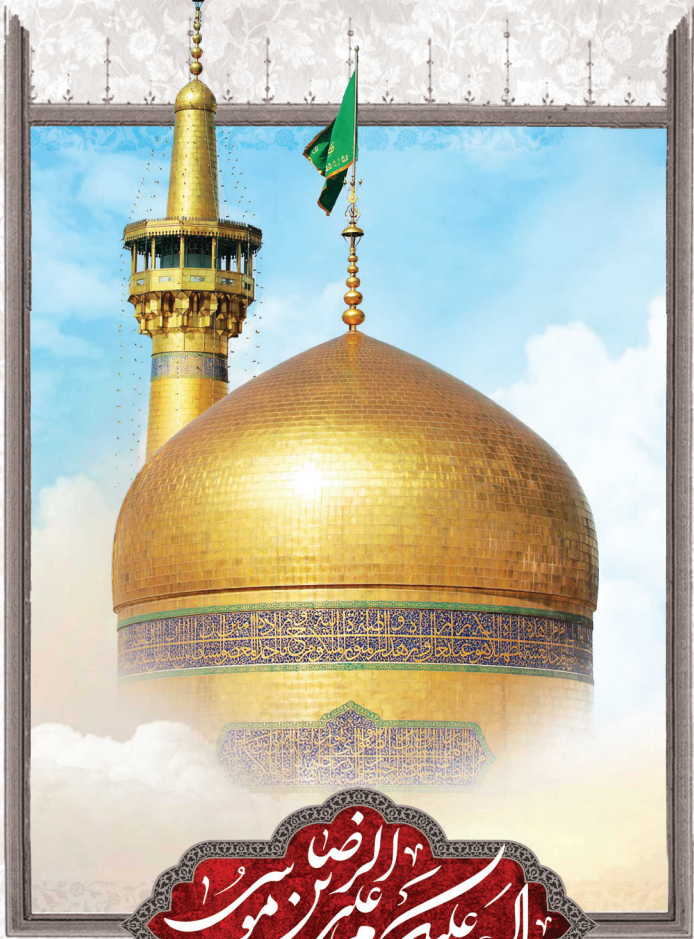
شماره افزوده: سازمان بناد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی، معاونت فرهنگی و امور اجتماعی

شماره افزوده: سازمان بناد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی، اناره هروی، اسناد و انتشارات

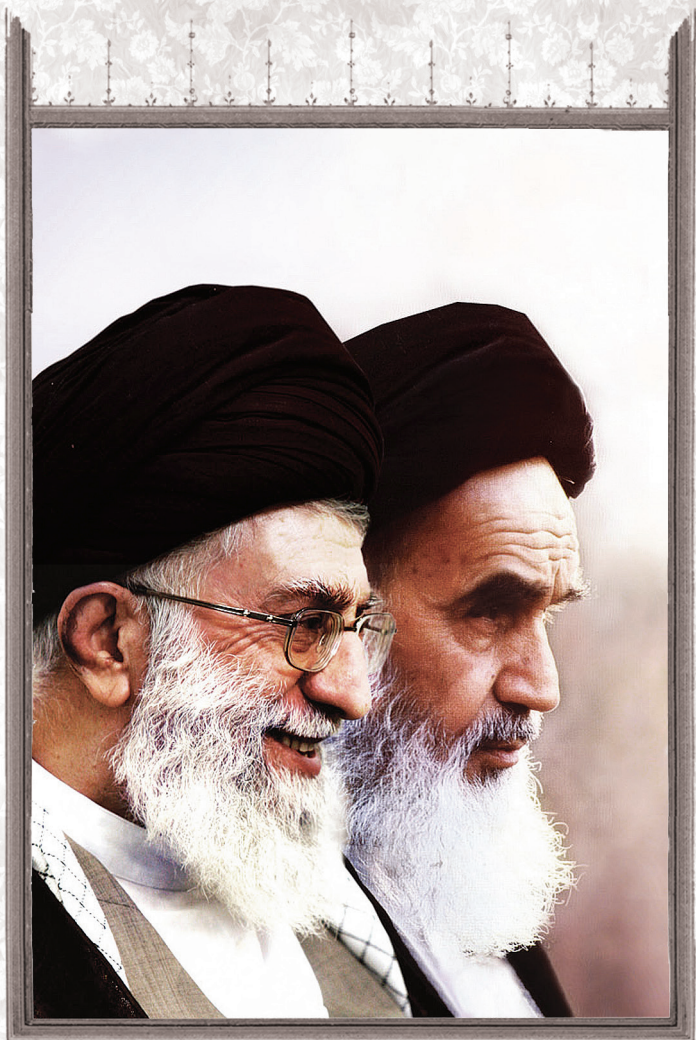
زده بندی تکثیر: ۱۳۹۸ ج ۳ / شابک: DBR۹۶

شماره کتابشناسی ملی: ۵۶۲۶۶۱

زده بندی نویسی: ۸۴۲۷۹۲۵۵



عَلَيْهِ السَّلَامُ  
وَالرِّضَا  
وَالْحَسَنِ  
وَالْحُسَيْنِ  
وَالْحَسَنِ  
وَالْحُسَيْنِ



ایثارنامه



مجموعه

**عنوان کتاب:** فرازهایی از زندگی سرباز شهید محسن مباشر کاشانی  
**عنوان فروست:** ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)  
**تهیه و تولید:** معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی  
**مجری طرح:** اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

**گردآوری**

و بازنویسی: زهرا غفارتقیبی

ویراستار: سید محمد آریانزاد

ناظر تولید: سید مجید حسینی

مدیر تولید: حمید دبیانی

هماهنگی تولید: سید محمد آریانزاد

تطبیق اسناد: طیبیه وزیری

مدیر هنری: عباس پرچمی

دستیار صفحه آرا: بهناز فهمیده اسکندری

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

ناشر: نشر ایمانپور

نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۸

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۷۹۶۶-۹-۴

قیمت: ۵۰٫۰۰۰ ریال «غیر قابل فروش»



(چاپ و تکثیر این کتاب با ذکر منبع بلامانع است)

کلیه مطالب این کتاب بر اساس اطلاعات مرکز اسناد ایثار بنیاد شهید  
و امور ایثارگران خراسان رضوی تدوین شده است)

## سخن اول

شهادت، فنا شدن انسان است برای نیل به سرچشمه نور و نزدیک شدن به هستی مطلق. شهادت عشق به وصال محبوب و معشوق در زیباترین شکل است. شهادت نه یک مردن، که یک انتخاب است: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ» (سوره بقره آیه ۱۵۴).

به عبارتی دیگر، شهادت صفتی از «حیات معقول» است؛ زیرا در حیات معمولی، انسان همواره خود و ادامه بی پایان خود را می خواهد؛ لیکن در حیات معقول، فرد آن زندگی پاک از آلودگی ها که خود را در یک مجموعه بزرگی به نام جهان هستی در مسیر تکاملی می بیند که پایانش منطقه جاذبه الهی است؛ لذا شهید همواره زنده است و مرگ او در واقع انتقال از حیات جاری در سطح طبیعت به حیات طیبه پشت پرده آن می باشد. و چنین مرگی است که به تعبیر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شریفترین و بالاترین نوع مردن است (أَشْرَفُ الْمَوْتِ قَتْلُ الشَّهَادَةِ) و علی عَلِيٌّ آن را گرمای ترین نوع مردن

می داند. (أَكْرُمُ الْمَوْتِ الْقَتْلُ)

«شهیدان به ما می گویند شما خوف و حزن نداشته باشید. دلسردی و نومیدی نداشته باشید. نعمت الهی را، لطف الهی را، برکات الهی را در مقابل چشم ما نگه میدارند و این آن چیزی است که ما امروز به آن احتیاج داریم.» (امام خامنه‌ای رضوان الله علیه ۱۳۹۴/۷/۵)

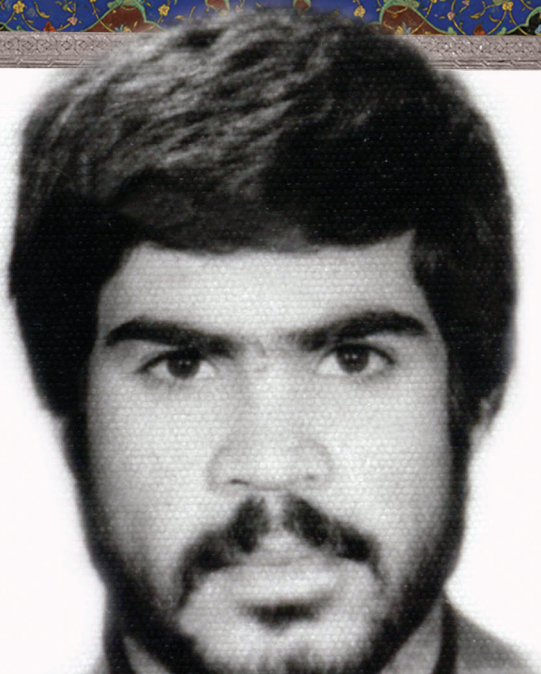
(فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ؛ سوره آل عمران آیه ۱۷۰)

بدیهی است که در این سلوک معقول، تکریم و تعظیم شهیدان، تلاشی مقدس است در برافراشتن پرچم‌های سرخ استقلال و آزادی بشریت، از یوغ ذلت و اسارت و گام بلندی است در راستای احیای ارزش‌های مکتب توحید و عدالت؛ زیرا که، «شهادت، مرگ در راه ارزش هاست» و هر شهید، مشعلی است که در بلندای عزت و سرافرازی يك ملت، جاودانه می درخشد.

معاونت فرهنگی و امور اجتماعی

بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

# محسن مباشر کاشانی



محل تولد: مشهد

محل شهادت: همدان

گلزار: بهشت رضا علیه السلام

تاریخ تولد: ۱۳۳۵/۱/۱

تاریخ شهادت: ۱۳۵۷/۹/۱۹

آخرین سمت: سرباز و مبارز انقلابی

در یکی از سال‌های سیطره رژیم شاهنشاهی برکشور عزیزمان ایران، همان سال‌ها که یاران خمینی علیه السلام کبیر هنوز در گهواره‌ها بودند و بذری قیامی بزرگ که مقرر گردید پیامش عالم گیر شود، در دل امت اسلام کاشته شده بود، محسن در شهر مقدس مشهد دیده به جهان گشود. بهار سال ۱۳۳۵ بود که خداوند به خانواده مباشرکاشانی پسری دیگر عنایت کرد. پسری که ندای هل من ناصر امام حسین علیه السلام را شنید و بایاری نهضت اسلامی امام خمینی علیه السلام به ندای سالار شهیدان لبیک گفت.

پدرش اصالتاً کاشانی، مردی مهربان، صبورو خانواده دوست و مادرش هم خانمی مؤمن و معتقد



به مبانی اسلامی بود و به دلیل مشغله کاری همسرش، امر تربیت فرزندان برعهده ایشان بود.

مهربانی، نظم و شجاعت از همان کودکی در رفتارهای محسن دیده می شد. تحصیلات ابتدایی را در "مدرسه راهنما" به خوبی پشت سر گذاشت و وارد دبیرستان شد. او جوانی پرجنب و جوش و علاقه مند به فوتبال بود، طوری که بعد از مدرسه، مدت نسبتاً زیادی را به فوتبال می پرداخت.

از همان اوایل دوران نوجوانی به دلیل حضور در نماز جماعت، مسجد و همچنین انس با قرآن و مطالعه کتاب های مفید و حضور در جلسات سخنرانی یاران امام خمینی رضی الله عنه، نگرشش با سایر هم سالانش متفاوت بود. از نویسندگانی که بسیار مورد علاقه اش بود می توان از مرحوم جلال آل احمد، مهندس مهدی بازرگان، جلال الدین فارسی، علی اصغر حاج سید جوادی و مرحوم دکتر علی شریعتی نام برد. این تفاوت در بینش و عمق نگری

باعث شد دردوران دبیرستان با مشکلاتی مواجه شود و در نهایت در زمانی که فقط یک سال تا کسب دیپلم باقی مانده بود، از دبیرستان اخراج گردید. او که از همان دوران دبیرستان با انقلابیون آشنا بود و اعلامیه های امام را می خواند، اخراج از دبیرستان را پایان راه ندید و تصمیم گرفت به خدمت سربازی برود. دوران سربازی برای محسن، دورانی تلخ توأم با درد و رنج بود. از نزدیک اقدامات عمال رژیم را مشاهده می کرد و همان طور که در نامه هایش، خصوصاً آخرین نامه اش نوشته بود، ظلم و ستم به مردم برایش قابل تحمل نبود. آخرین نامه ای که ده روز قبل از شهادتش برای خانواده اش نوشته بود، تصویری گویا و مجسم از دوسال پایانی عمر رژیم شاهنشاهی پهلوی و وضعیت دردآلود مردم میهن است .

سرانجام محسن در روز تاسوعای سال ۱۳۵۷ دست به اقدامی شجاعانه زد که به نوبه خود تأثیر فراوانی در قوت قلب مردم مبارز ایران و ترغیب آنان

به ادامه مبارزه علیه رژیم سفاک پهلوی داشت. خبر رشادتش به بسیاری از شهرها از جمله تهران رسید و تأثیر آن واقعه به اندازه ای بود که حتی روزنامه های موجب بگیر آن زمان هم نتوانستند این خبر را منتشر نکنند.



## فضای اعتقادی خانواده

خانواده پدری من اصالتاً اهل کاشان بودند. پدرم کوچک بود که خانواده اش به مشهد مهاجرت کردند و با خانواده مادری ام همسایه شدند. این همسایگی زمینه ازدواج پدرم مادرم شد. مادرم زنی مؤمن و با تقوا بود. نماز، قرائت قرآن و انجام واجباتش ترک نمی شد. پدرم هم کارمند شرکت دخانیات، مردی مهربان و خانواده دوست بود. آن‌ها در حد ابتدایی تحصیلات داشتند.

حاصل ازدواجشان هفت فرزند بود که پنج تایشان پسر و من و خواهرم دختران خانواده هستیم. محسن فرزند چهارم خانواده بود. به دلیل مشغله کاری

پدر، مادرم در امر تربیت و تحصیل ما نقش بیشتری داشت. پدرم علاوه بر کار در شرکت دخانیات، شغل آزاد هم داشت و به همین علت وضع زندگی ما بسیار خوب بود و ما در رفاه کامل زندگی می‌کردیم و از جهت مالی هیچوقت کم و کسری نداشتیم. مادرم از نظر اعتقادی توجه زیادی به ما داشت و سعی می‌کرد که مبانی اسلام در ما نهادینه شود. وقتی در مجالس مذهبی شرکت می‌کرد، ما را هم به همراه خودش می‌برد. پدر هم که بیشتر در اجتماع بود، از وضعیت بی بند و باری‌ها و فساد که در جامعه بود، رنج می‌برد و توجه ویژه‌ای به برادرانم داشت تا گرفتار آسیب‌های جامعه نشوند. محسن در این فضای خانوادگی و توجهات پدر و مادرم تربیت شد. پدر و مادرم الگوهای عملی برای ما بودند و از کودکی عمل به واجبات و زشتی‌محرمات در ما نهادینه شد.

به خاطر دارم، به همراه مادرم در یک جلسه مذهبی شرکت کرده بودیم. خانمی بود که خیلی در آن جلسه گریه می کرد. وقتی از مادر علت بی تابی های آن خانم را پرسیدم، گفت: برادر این خانم جزو فعالان علیه رژیم در قم بود. برادرش دستگیر و بر اثر شکنجه فراوان به شهادت رسید. این خانم خواهر آیت الله سعیدی هستند. به دلیل این اتفاقات و برکات مجاهدت های انقلابیون و خون شهدا، پیام نهضت امام خمینی علیه السلام، هرچه بیشترین مردم گسترش پیدا می کرد و ما هم مانند سایرین به همین طریق از اخبار انقلاب و وقایعی که در شرف وقوع بود مطلع می شدیم. اما از سال ۱۳۵۵ با شروع دوران سربازی محسن، آگاهی ما از جنایات و ظلم رژیم بیشتر شد.

هرزمان که محسن به مرخصی می‌آمد با درد و ناراحتی فراوان از ظلم رژیم تعریف می‌کرد. آن‌ها به جای این که از سربازان برای پاسداری کشور استفاده کنند، علیه مردم کوچه بازار به کار می‌گیرند. این درد و رنج بی پایان محسن نشان از حادثه‌ای شگفت داشت که ما از آن بی اطلاع بودیم.

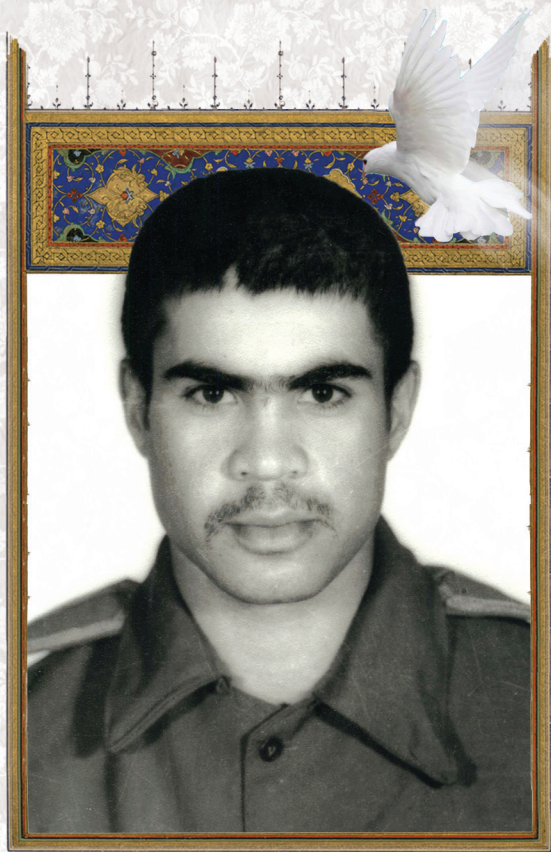


محسن از سن سیزده سالگی علاقه فراوانی به مطالعه نشان می داد. اتاقش پر از کتاب بود. کتاب هایی که بعضاً نگهداری شان، از نظر رژیم پهلوی جرم محسوب می شد.

درو دیوار اتاقش از کاغذهایی که آیات قرآن روی آن ها نوشته شده، پُر بود. لابه لای کاغذها عکس اشخاصی چون دکتر شریعتی و جلال آل احمد هم دیده می شد.

اعلامیه های امام را مطالعه می کرد. کتاب های دکتر شریعتی را در اتاقش داشت و می خواند. برخی مصاحبه های تلویزیونی را هم پی گیری می کرد. به خاطر دارم، زمانی که صحبت های رئیس

سازمان آزادی بخش فلسطین - یاسر عرفات -  
پخش می‌شد، او کاغذ و قلم برداشته و یادداشت  
می‌کرد، زیرا به شدت با صهیونیسم مخالف بود  
و اخبار مبارزان فلسطین را پی‌گیری می‌کرد.  
هرجا که بحث از رژیم پیش می‌آمد، او به دلیل  
مطالعاتش حرف‌های مستدلی برای گفتن داشت  
و از ابراز عقایدش برای تاثیرگذاری روی اطرافیان،  
ابایی نداشت.



محسن از بچگی سرنترسی داشت. شهادت و ظلم ستیزی در خونش بود. از همان سیزده سالگی که مطالعاتش را شروع کرد، پایش به جلسات مذهبی هم باز شد. با دوستش آقای فرهمند در جلسات و هیأت‌های مذهبی شرکت می‌کردند و پای صحبت‌های سخنرانان مطرح مشهد می‌نشستند. آن زمان در مسجد کرامت جلسات خوبی با حضور بزرگان انقلاب از جمله آیت الله خامنه‌ای رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ و آیت‌الله هاشمی نژاد برگزار می‌شد و محسن به همراه دوستش در آن جلسات شرکت می‌کرد. جلساتی هم در منزل پدر دکتر شریعتی برگزار می‌شد که محسن در آن جلسات هم حضور داشت. برای شرکت در

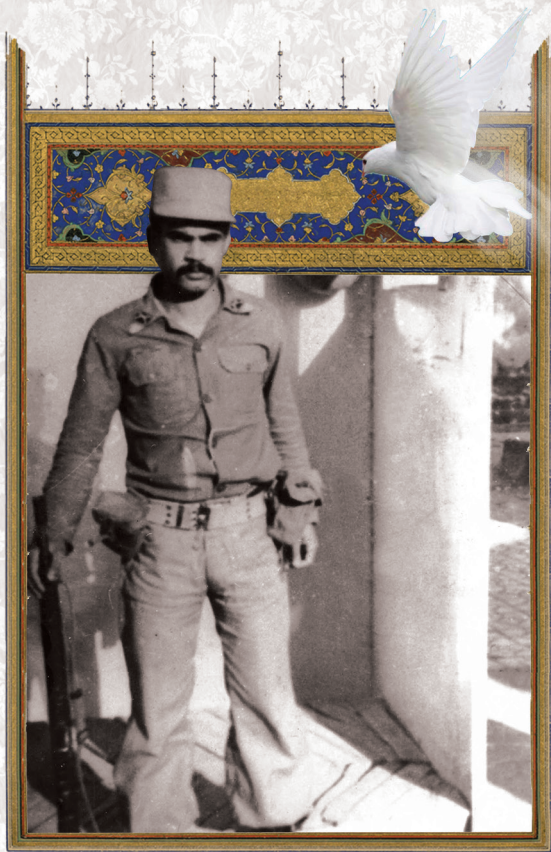
نماز جماعت اهمیت قایل می شد و قرائت قرآن هم جزو برنامه های روزانه اش بود. علاقه ی عجیبی به قرآن داشت. یک قرآن کوچک که ترجمه ریز فارسی هم داشت، در جیبش بود. هر وقت فرصتی دست می داد و یا جایی منتظر کسی بود، فرصت را مغتنم شمرد و آیاتی از قرآن را می خواند. یک مداد هم همراهش بود و گاهی کنار بعضی آیات فلش هایی می کشید و یا مطالب کوتاهی می نوشت. علاوه بر این، با ضبط صوتی که در اتاقش داشت صوت قرائت قرآن عبدالباسط را گوش می داد و این کار برایش لذت بخش بود. این ها باعث شدند پایه های اعتقادی اش محکم و مستحکم شود.

یکی از روزهای اوج گیری انقلاب مردم بود، سالش را به خاطر ندارم، ساواکی ها به محله ما آمدند و به منزل یکی از همسایه ها حمله کردند. ما از قبل می دانستیم که آن منزل یکی از مکان های تجمع و فعالیت انقلابیون است. خلاصه آن روز ساواک با همراهی نیروهای ارتش شاه، به آن منزل حمله کردند و پس از درگیری فراوان و تیراندازی های مکرر، با دستگیری و شهادت تعدادی از مبارزین، موضوع خاتمه پیدا کرد. همان روز محسن سراسیمه به خانه آمد و دیدیم که به سمت نردبان رفت. نردبان را به سمت کولر بود. بالای کولر یک پستو بود که گاهی وسایلی که کاربرد زیادی نداشتند را آن جا

می گذاشتیم. محسن از نردبان بالا رفت و درب پستو را باز کرد. ناگهان چند ساک از داخل پستو، پایین افتادند. محتویات ساک ها کتاب و ... بود که اگر به دست ساواک می افتاد، دستگیری و شکنجه در پی داشت. محسن بعد از اتفاقی که در محله مان رخ داده بود، دیگر آن جا را امن نمی دانست، ساک ها و محتویاتش را با خود به مکان دیگری برد تا امنیت خانه به خطر نیفتد.

فکر کشتن شاه مدام در سرش بود. می‌گفت اگر قد و قامت بلندتری داشتم، می‌توانستم از اعضای گارد حفاظت شاه بشوم. آن وقت تکلیف شاه را یکسره می‌کردم. هدفش از رفتن به سربازی هم همین بود. مدام به این فکر می‌کرد تا کاری انجام دهد و ضربه‌ای به رژیم بزند.





محسن بسیار مهربان و خوش برخورد بود. در مقایسه با سایر خواهر و برادرها، هم عاقل تر و هم منضبط تر و مسؤولیت پذیرتر بود. در ایام فراغت تابستان به عنوان شاگرد بنا کار می‌کرد و پول‌هایش را یا کتاب می‌خرید و یا به خانواده‌های کم بضاعت کمک می‌کرد. مسایل را بسیار خوب درک می‌کرد و کارهایش را با دقت و تمرکز فراوانی انجام می‌داد. در دوران تحصیل، خوب درس می‌خواند و نمراتش خوب بود، اگر مشکلاتی که در دوران دبیرستان برایش پیش آمد، رخ نمی‌داد، می‌توانست به مدارج بالای علمی هم برسد. اما ظلم ستیزی و بی تفاوت بودن نسبت به مسایل سیاسی و اجتماعی کشور، آینده دیگری را برایش رقم زد.

منیره مباشرکاشانی، خواهرش‌هید

برادرم محسن، یکی از هزاران جوان دردمندی بود که به علت پرورش یافتن در مکتب توحید، جان خود را در راه نجات مردمش فدا نمود. او روح بزرگ و سرکشی داشت به گونه ای که احساس می‌کردم همیشه به دنبال گمشده ای مجهول می‌گردد. بارها از او سؤال کردم چرا این قدر بی قراری؟! اما هرگز به درستی جوابم را نداد! بیشتر اوقات زندگی اش صرف مطالعه می‌شد.

در خانه، مدرسه و هر جایی که کوچکترین اثری از ظلم و ستم، انحراف و حق‌کشی می‌دید، شدیداً بر می‌آشفتم و عکس‌العمل نشان می‌داد. به طوری که در دبیرستان به علت مشاجره با یکی از معلمان خود

در امتحانات معرفی حقیق را ضایع کردند و او درس و کلاس را برای همیشه رها کرد.

در صحبت‌هایش همیشه از نهج‌البلاغه و قرآن اسناد و مدارک می‌آورد. او صاحبان زور و زر را به رأس حیوان تشبیه می‌کرد. در تعطیلات تابستان به مدت سه ماه در گرمای ۴۰ درجه به عملگی و کارگری می‌پرداخت و پولش را به افراد محتاج کمک و یا کتاب می‌خرید.



در ایام نوروز که همه به رفت و آمد و شادمانی می‌پرداختند، او با گوش دادن به صوت قرآن و کتاب خواندن مشغول می‌شد. یک بار از او پرسیدم چرا با عید نوروز میانه‌ی خوبی نداری؟ او با نیشخندی توأم با هزاران افسوس جواب داد: "چگونه می‌توان این روزها را عید گرفت در حالی که رهبرمان در تبعید به سر می‌برد؟ چگونه می‌توان خوش بود با این که بسیاری از مردان بزرگ و فرزندان راستین خلق در زندان و زیر وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها قرار دارند؟! چگونه می‌توان عید داشت در حالی که اکثر مردم جامعه مان در فقر و بی‌مسکنی و استثمار بسر می‌برند؟!" بعد این شعر را زمزمه می‌کرد:

"عیدما روزی بَوَد کز ظلم آثاری نباشد"

محسن ماه رمضان را معمولاً با غذایی اندک روزه می‌گرفت و منطقی هم این بود که میلیون‌ها انسان در سراسر جهان از گرسنگی در آستانه مرگ قرار دارند و ما باید درد آنان را قدری احساس کنیم. این اواخر وقتی که او در خانه نبود به اتاقش سر می‌زدیم و دور از چشمش به کتاب‌ها و نوشته‌هایش نگاه می‌انداختم. خیلی یادداشت‌ها از او دیدم که یادم نیست و معلوم نشد که آن‌ها بعدها چه شدند؟!

یادم است از همان دوران بچگی همیشه رفتارش در خانه جدی بود. یک روز هنگامی که مادرم بعد از نماز خواندن به تلاوت قرآن مشغول شد، محسن به مادرم گفت: "قرآن بدون عمل به آن فایده ای ندارد" و دیدم که خودش چطور به قرآن عمل کرد. در آخرین باری که به مرخصی آمد خیلی شاد بود. گویی می دانست بزودی به دیدار معبود نایل خواهد آمد و به همه این نوید را می داد که امام می آید و زندگی از سردی و خفگی تهی می شود و خورشید آرامش و خوشبختی طلوع خواهد کرد.



محسن از همان دوران بچگی، فردی پرجنب و جوش و با اراده بود. در انجام کارهای خود دقیق و هوشیار و با دوستانش صمیمی و باگذشت رفتار می‌کرد. با آن که کوچک بود، ولی قلب بزرگ و رثوفی داشت به طوری که نسبت به خانواده بسیار با وفا و غمخوار بود. به بازی فوتبال، والیبال و پینگ پنگ علاقه داشت و در روزهای تعطیلی مدرسه بیشتر وقتش را صرف این بازی‌ها می‌کرد. در حالی که برای بزرگترها احترام قایل بود، ولی هرگز ذره‌ای زور و اجحاف آنان را تحمل نمی‌کرد!

در دوران دبیرستان به کتاب خواندن علاقه‌مند شد. ابتدا کتاب‌ها را امانت می‌گرفت. ولی پس

از مدتی تصمیم گرفت برای خودش کتابخانه‌ای درست کند. از آن به بعد، پول‌های روزانه‌اش را جمع می‌کرد و کتاب می‌خرید: تا آن جا که بیاد دارم کتاب‌هایش را بیش از حد دوست داشت. آن‌ها را جلد می‌کرد تا تمیز بمانند. ولی با این همه اصرار عجیبی داشت که کتاب‌هایش بی استفاده نمانند و مرتب آن‌ها را در اختیار دوستان و افراد محل قرار می‌داد. این اواخر قرآن زیاد می‌خواند و آیاتش را حفظ می‌کرد.

از بحث‌های بیهوده و بدون نتیجه‌گریزان بود تا وقتی که با مطالعه آشنا نشده بود، به درس علاقه بیشتری نشان می‌داد. اصولاً از تظاهر و ریا بیزار و به سرنوشت فردی خودش اصلاً فکر نمی‌کرد. همیشه در خانه از طرف او نسبت به نوع غذا و بعضی خریدهای منزل اعتراض می‌شد و او به کمبودها و محرومیت‌های مردم اشاره می‌کرد. یکی از توصیه‌های همیشگی‌اش این بود که قدری به

پرورش فکری و روحی خودتان توجه کنید. کتاب‌های دکتر علی شریعتی را با دقت و حوصله می‌خواند و بعضی مطالبش را در دفتری یادداشت می‌کرد. در برخی جلسات و مباحث از اندیشه‌ها و نظرات دکتر شریعتی استفاده می‌کرد.

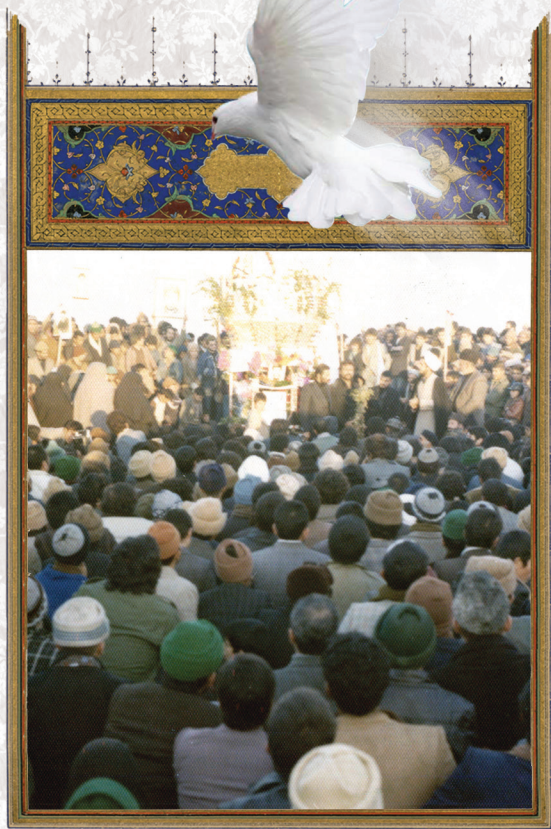
## بصیرت و عمق نگری

(دبیرستان کیوان سال تحصیلی ۱۳۵۱-۱۳۵۰) متن  
زیر را محسن در کلاس درس خطاب به یکی از  
دوستان هم‌کلاسی خود نوشته است.

"آخر دوست عزیز، اگر مسلمان هستی باید  
بدانی که فیلم خوب اصلاً وجود ندارد.  
همه‌اش منظورشان پول در آوردن است. هیچ  
فیلمی یک جوان را راهنمایی نمی‌کند، جز  
گمراهی! من بعد از دیدن فیلم "مرد فولادین" که  
چند روز پیش رفتم، تصمیم دارم دیگر پایم را به  
سینما نگذارم. اگر موافق هستی، بزن قدش!!"  
"دوست گرامی‌ام! ممکن است بگویی تو چرا

یک دفعه هم به این فکر نیافتاده ای که سینما  
نروی؟. من تا به حال به حقیقت پی نبرده  
بودم. تو برو و از هرکس که اطمینان داری  
انسان سالمی است، پپرس و بگو واقعا رفتن به  
این مکان‌های کثیف و لجن‌زارها صحیح است  
یا نه؟

بین چه جواب می‌دهند. خودم ضررهای  
روحی، جسمی و مالی این کارها را فهمیدم  
و دیگر نخواهم رفت. امیدوارم تو هم مرا تنها  
نگذاری. به امید موفقیت تو؟.



همیشه در خانه و در جمع فامیل نقش یک مرشد را برای ما داشت. نظراتش را صریح و بی پرده بیان می‌کرد به طوری که کسی نمی‌توانست در برابر حرف‌هایش مخالفت کند. به یاد دارم، هر سال قبل از عید نوروز، وقتی پدرش از او می‌خواست که برای خرید لباس نو و سایر لوازم شخصی‌اش به بازار برود، به او می‌گفت: "عید ما آن روزی ست که اثری از ظلم باقی نمانده باشد."

در دوران دبیرستان با بعضی از معلم‌ها بخاطر مطالبی که در کتاب‌های درسی مطرح می‌شد، بحث می‌کرد. محسن به دلیل مطالعات فراوانش قادر بود مباحث نامناسب و انحرافی که در کتاب‌های درسی وجود داشت را تحلیل کند و نظرات و مخالفت‌هایش را در حضور همکلاسی‌ها و معلم‌هایش مطرح می‌کرد. او معتقد بود کتاب‌های درسی عبارت است از سرگرمی‌های انباشته شده‌ای که به منظور دور نگه‌داشتن نسل جوان از مسایل سیاسی و همچنین رویدادهای پراهمیت اجتماعی طرح ریزی شده‌اند. این موضوع کم‌کم مسئولین دبیرستان را با چالش



جدی مواجه ساخت.

در ابتدا با تذکر و تهدید سعی در حل موضوع داشتند. اما نهایتاً، محسن از دبیرستان اخراج شد. وقتی اخراج شد، سال سوم رشته طبیعی بود و به همین دلیل نتوانست سال آخر را به اتمام رسانده و مدرک دیپلمش را بگیرد.

## تبعیدگاه، آسمان پرواز

وقتی تصمیم گرفت به سربازی برود، پدرم با وجود این که مخالف رژیم بود، با تصمیمش موافقت کرد. زیرا می دانست هدف محسن از رفتن به سربازی چیز دیگری است.

محسن، دوران آموزشی اش را درتویسرکان گذراند. همان جا بود که با یکی از ماموران پاسگاه، به دلیل بی احترامی نسبت به ناموس یکی از خانواده‌های آن شهر، درگیر می‌شود که این موضوع واکنش فرمانده‌شان را در پی داشت. محسن با فرمانده پاسگاه هم درگیر شد و فرمانده این اتفاق را به مقامات بالاتر گزارش کرد. نهایتاً محسن به عنوان تنبیه به همدان منتقل شد تا بقیه دوران سربازی را در آن جا بگذراند. رژیم خیال می‌کرد که می‌تواند

با تبعید و تهدید، انقلابیون را منزوی کند. غافل از این که یک انقلابی جان برکف، هیچ گاه محدود و محبوس نمی‌شود و از هر راهی برای رسیدن به هدفش که همان بیداری ملت و مبارزه با ظلم و ستم است، استفاده می‌کند.

همیشه به ما توصیه می‌کرد که امام خمینی رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ را تنها نگذاریم و نهضت را یاری کنیم. خودش هم نمونه‌ی عملی این توصیه‌ها بود. آخرین تظاهراتی که محسن در آن شرکت کرده بود، تظاهرات بزرگ روز عید فطر سال ۱۳۵۷ بود. محسن که آن زمان در توپسرکان بود، بخاطر شرکت در این تظاهرات مرخصی گرفت و به مشهد برگشت. محسن تا این اندازه برای قیام امام خمینی رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ ارزش قایل بود و با این اقداماتش الگویی راسخ برای ما محسوب می‌شد.

## فرصتی بی نظیر توسط نشانی

مدتی پس از اعزام محسن به همدان، به عنوان یکی از اعضای حفاظت استاندار - خدایاری - انتخاب شد. پدرم وقتی این موضوع را شنید گفت: "دُنبه را دست گرگ سپردند!" همه ی ما می دانستیم که محسن هدفی جز مبارزه ندارد و این اقدام رژیم، فرصتی مناسب را در اختیارش قرار داده است. محسن اطلاعات زیادی از رفت و آمدهای استاندار و وقایعی که از دید مردم عادی مخفی بود بدست آورد. گاهی که به مرخصی می آمد، از ظلم و ستم رژیم و اختناق حاکم بر جامعه برایمان تعریف می کرد و ما به عمق درد و رنجی که محسن تحمل می کرد، پی می بردیم.

منیره مباشرکاشانی، خواهر شهید

سال ۱۳۵۷ که امام خمینی ره دستور خروج سربازان از سربازخانه ها را صادر می‌کنند، آیت الله مدنی در همدان حضور داشتند. محسن مخفیانه خدمت آیت الله مشرف می‌شود و پیرامون وضعیتش با ایشان صحبت می‌کند. آیت الله مدنی (رضوان الله تعالی علیه) می‌فرمایند: "اگر تصور می‌کنی که کاری از دست تو برمی‌آید و می‌توانی اقدامی علیه رژیم انجام بدهی، بمان.؟"

آن روزها مصادف با ماه محرم و رفت و آمد ساواک و فرماندهان ارتش به منزل استاندار زیاد انجام می‌شد. آن‌ها می‌دانستند در ایام محرم، خصوصاً روزهای تاسوعا و عاشورا، مردم به خیابان

ها می‌ریزند و تظاهرات علیه رژیم به اوج خود می‌رسد. به همین دلیل از قبل جلساتی برای مقابله با مردم در منزل و محل استانداری تشکیل می‌شد تا برنامه‌هایشان را با هم هماهنگ نمایند.

## نشسته خدمت به خلق

از ابتدا دانستم که او انسانی آزاده و علاقمند به ارزش‌های انسانی است و نهایت هدفش خدمت به مردم است. از آن به بعد، مرتب یکدیگر را می‌دیدیم و به اتفاق سری به کتابخانه می‌زدیم. من عضو کتابخانه بودم و از این طریق بعضی کتاب‌ها را برایش امانت می‌گرفتم. بعدها او را به یکی از دوستان هم فکر و مبارزم معرفی کردم. ثمره‌ی این آشنایی، استحکام بیشتر رابطه‌مان و باروری و رشد فکری خود محسن بود. چند روز بعد به اتفاق طرح جلسه‌ای مذهبی را ریختیم و توانستیم تا حدودی بچه‌های محل را از سر درگمی و هدر شدن استعدادهایشان



مصون بداریم.

در دیدارهایمان، خبرهای جدید و کتاب‌های تازه را مروری می‌کردیم. حرف‌هایمان زیاد بود و دردهایمان زیادتر محور اساسی این دو، جامعه و توده‌های مستضعف! از ظلم و اختناق می‌گفتیم و از حقوق بی‌شماری که غارت می‌گشت و گلوهای که به جرم اعتراض و حق‌گویی بریده می‌شدند.

بعد از ظهرها گاهی می‌رفتیم بازی فوتبال و ساعت‌هایی را در جنب و جوش می‌گذرانیدیم. یک روز وسط‌های بازی حوصله‌ام سر رفت. گفتم: من که رفتم.

محسن گفت: کجا؟

گفتم: یک جایی که از اینجا پر منفعت‌تر است. اگر تو هم می‌خواهی، می‌توانی بیایی. بعد دو تایی راه افتادیم و به چند کتاب‌فروشی سری زدیم و پس به مسجد رفتیم. در مسجد سخنرانی بود. نشستیم و از سخنرانی استفاده کردیم. آن روز مسجد مانند پایگاهی شده بود، پایگاهی برای آگاهی و شوریدن بر نظام فرعون‌ی زمان.

محسن سخنرانی را با ضبط صوتی که همراه داشت ضبط و نوارهایی را پرو و بین دوستان پخش می‌کرد تا گوش کنند و به قول خودش بفهمند، دنیا در چه حالی و دست چه کسانی است.؟!

بعد از مدتی به دلیل استخدام از محسن دور افتادم و او هم به سربازی رفت .

در روز نوزدهم آذرماه سال ۱۳۵۷، محسن که به ماهیت آمریکایی رژیم پی برده و از کشتار وحشیانه مردم زجر می کشید، تصمیم گرفت به نوبه خود، قدمی در راه پیروزی انقلاب بردارد. او که محافظ استاندار همدان، خدایاری بود و از ارتباط او با رئیس ساواک و شکنجه گران اطلاع داشت، تصمیم به ترور وی گرفت. یک روز خدایاری و همراهانش را به رگبار گلوله می بندد و خود به سمت منطقه گنج‌نامه فرار می‌کند.

نیروهای پرتعداد ساواک و ارتش او را تعقیب می‌نمایند و نهایتاً او را در منطقه ای کوهستانی پیدا نموده و با شلیک گلوله به شهادت می‌رسانند.

آن زمان برخی انقلابیون، از طریق رادیو و شبکه BBC اخبار کشور را دنبال می‌کردند تا ببینند تأثیر اقدامات مردم در سطح جهانی چطور منتشر می‌شود؟ یکی از اقوام می‌گفت که شبکه BBC خبر اقدام محسن را پخش و این کار، انعکاس جهانی پیدا کرد. بعد از پیروزی انقلاب، همسر در کتاب "خاطرات ارتشبد قره باغی" خوانده بود که به اقدام محسن و ترور استاندار همدان اشاره کرده و بیان می‌کند که این اقدام تأثیر زیادی روی سران ارتش رژیم پهلوی داشت.

بعد از شهادت محسن، مردم همدان انصافاً سنگ تمام گذاشتند. وقتی خبر اقدامات محسن به گوش مردم شهر رسید، جمعیت زیادی جلو ژاندارمری جمع شدند و از ساواک خواستند که پیکر محسن را تحویل آن‌ها بدهد. آن‌طور که خود مردم همدان تعریف می‌کنند، ازدحام جمعیت به اندازه‌ای بود که یک خیابان بزرگ به کلی بسته شد. ساواک مقاومت کرده و پیکر محسن را تحویل مردم نمی‌دهد. زیرا می‌دانست تشییع پیکر شهید، باعث خیزش مجدد مردم می‌شود. اما مردم هم کوتاه نیامدند و بدرخواست خود پافشاری نمودند. ساواک که دیگر نمی‌توانست در برابر انبوه جمعیت مقاومت کند، به

ناچار و مخفیانه، پیکر محسن را به بیمارستان اکباتان  
همدان منتقل و از آن جا با منزل ما تماس گرفتند.  
برادرم هاشم با تلفن صحبت کرد. به او گفتند که  
محسن فوت کرده و برای تحویل پیکرش به همدان  
برویم. گریه و شیون مادرم در آن روز خاطراتی است  
که از هرگز ذهنم پاک نمی شود.

## خون شهید و رویش نهال انقلاب

حدوداً یک هفته طول کشید که پیکر محسن به مشهد منتقل شود. برادرم و چند نفر از دوستانش برای انتقال پیکر شهید به همدان رفتند و با کمک مردم آن جا توانستند محسن را به مشهد برگردانند. در مشهد، آشنایان و اقوام می خواستند پیکر محسن تشییع شود. اما پدرم با این کار مخالفت کرد. آذرماه سال ۱۳۵۷، دو ماه قبل از پیروزی انقلاب، زمانی که قیام مردم به اوج خود رسیده و شیرازه کار تقریباً از دست رژیم خارج شده بود، از طرف دیگر خشونت و کشتار مردم هم زیاد شده و رژیم به هر بهانه‌ای به ارتش دستور آتش می داد. حکومت نظامی هم بهانه دیگری رژیم بود برای تا انقلابیون را سرکوب کند.



پدر نمی‌خواست به خاطر تشییع پیکر محسن، مردم دستگیر و یا شهید شوند. لذا با مراسم تشییع پیکر محسن مخالفت کرد. در بهشت رضا، پیکر محسن را تحویل گرفتیم و شبانه او را به خاک سپردیم. هرچند از زمانی که خبر شهادت محسن را به ما اطلاع دادند تا روز مراسم هفتم، درب منزل ما باز بود و مدام مردم و اقوام برای تسلیت و دلجویی به منزل ما می‌آمدند. رژیم هم دیگر جرأت نمی‌کرد کاری با ما داشته باشد زیرا از خشم مردم می‌ترسید. از مسجد و قشر روحانی گرفته تا دانشگاهی و تحصیل کرده به منزل ما می‌آمدند. خودشان سخنرانی می‌کردند و خلاصه هر روز مراسم با شکوهی در منزل ما برپا می‌شد. چه بسا در بین شرکت‌کنندگان در برنامه‌ها از اعضای ساواک هم شرکت داشتند، اما آن‌ها جرأت رویارویی با خانواده و مردم داغ‌دار را نداشتند.

منیره مباشر کاشانی، خواهر شهید

## باوری مستحکم همچون فولاد

پدر و مادرم با وجود این که داغ شهادت محسن بسیار برایشان سخت و طاقت فرسا بود اما لحظه‌ای از حمایت انقلاب دست برنداشتند و همیشه به وجود محسن افتخار می‌کردند. پدر و مادرم در مراسم بزرگداشت محسن، صبورانه شرکت و حمایت خودشان را از فرزند شهیدشان پنهان نمی‌کردند.

مادرم با وجود این که تا یک سال بعد از شهادت محسن نتوانست لباس مشکی اش را از تن درآورد اما از پیروزی انقلاب بسیار خوشحال بود. انقلابی که فرزندش هم سهمی در پیروزی اش داشت.

والدینم پس از انقلاب به دیدار امام خمینی علیه السلام رفتند  
و تا آخر عمر از انقلاب حمایت کردند.

پدرم سال ۱۳۶۰ بر اثر سکت قلبی از دنیا رفت و مادر  
که پس از محسن، غم فراغ همسرش را هم در دل  
داشت، سال ۱۳۷۴ به همسر و فرزند شهیدش  
پیوست.

## فراری از آخرین نامه

### شهید

ما فرزندان شما با قلبی سرشار از امید و آرزو و عشقی که تمامی وجودمان را دربرگرفته بود، برای خدمت به خلق، قرآن و وطن به خدمت سربازی آمدیم، اما مشاهده نمودیم این آرزویی پوچ و واهی بود... زیرا طاغوتیان، سپاه خلق را دشمن مردم و سپاه قرآن را سپاه فرعون ساخته اند و نیرویی را که می باید صرف انسانیت و ملت شود در انحصار دَدصفتانی خون آشام در آورده اند و برادر را خصم برادر ساختند و در نتیجه ما که جزء ناچیزی از این نیرو بودیم نیز می باید به خدمت خصم قرآن در آییم.

خدمت مقدس سربازی که مختص خدمت به ملت بود به انحصار شیاطین در آمده و

مبدل به خدمت برای دولت جنایت‌کار و نوکران بی شرم و حیای امپریالیسم آمریکا شد و این سپاه عظیم و نیرومند که سالیان پیش از پول خلق اسلحه و مهمات جمع آوری نمود، و این اسلحه را که باید به روی دشمن این ملت و اسلام و صهیونیسم جهانی به کارگیرد، بر روی انسان‌هایی می‌گیرد که هدفی جز آزادگی و قرآن‌خواهی و دفاع از حقوق ملت ندارند و خواستار آرمان‌های راستین اسلام می‌باشند.

دشمن جلاد و خون‌خوار چنان شستشویی به مغز عمال خود داده، که آن‌ها فکر می‌کنند به حق هستند و به حق خدمت می‌کنند...

اگر فرمانده جلاد از خودش دستور بدهد که در تظاهرات انسان‌ها، به رویشان تیراندازی کن، او ده چندان‌تری که فرمانده جلادش

دستور داده، تیراندازی می‌کند و می‌کشد و فکر می‌کند با این عمل خدمت بیشتری به کشورش کرده است...

ولی همیشه و در همه حال آزادگانی هستند که گول فریب‌ها و نیرنگ‌ها را نخورند و چهره حق برای آنان روشن و تابناک است و در همه حال با ملتند، حتی اگر به اجبار در لباس جنایت باشند و آنان طوری عمل می‌کنند که خدایسند باشد نه فرمانده پسند و هدفی را که از آمدن به سربازی داشته اند دنبال خواهند کرد اگرچه منتهی به مرگشان و یا تباه شدن عمرشان در زندان باشد. و مؤمنند به این آیه که: **الَّذِينَ آمَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ** (نساء ۶۷)

پدر و مادر، در این موقعیت حساس برتوست

که فرزندت را راهنمایی کنی و او را با حقایق آشنا سازی تا مبادا کاری را که نباید بکند، مرتکب شود. تو باید او را بشورانی و منقلب کنی تا آگاه شود و به پا خیزد و به خون خواهی برادران و خواهران از دست رفته اش قیام کند و با فدا کردن جان خود، ثابت کند که برای خدمت به اسلام و مسلمین آمده است ...

من نمی‌توانم بنشینم و شاهد باشم خون‌ها بریزند و انسان‌ها بکشند. من نمی‌توانم ساکت بنشینم و این نامردان پست، این قدر بی‌حرمتی و فحاشی و بی‌احترامی به رهبران راستین ملت بکنند و مسجد و محراب را به آتش بکشند و حتی تا جایی پیش بروند که در جوار امام رضا علیه‌السلام مؤمنان را به گلوله ببندند و مال ملت را غارت کنند و آنان را به اسارت کشند. ای صد بار مرگ بر آن خانه و

زندگی که من خواسته باشم اینان را ببینم،  
نجنبم و ساکت باشم که برگردم سر آن. ای  
مرگ بر آن زندگی که ذلت و زبونی و رذالت  
از در و دیوارش ببارد و ای خوش آن مرگی  
که با آن نجات از قیود بی شرفی و خیانت و  
جنایت را نصیبم کند...

محسن مباشرکاشانی ۱۳۵۷/۹/۸